

## شبهه‌ئی از داستانهای زندگانی شاهسلطان حسین صفوی نوشته رستم الحکماء

اورا (یعنی شاه سلطانحسین را) توحیدخانه‌ئی بود پر از درویشان پاک‌سیرت و قلندران نیکوسریرت و صوفیان صافی‌ضمیر که شب و روز به ذکر اسماء‌الله با افغان و نفیر بوده‌اند.<sup>۱</sup>

چون بیست و پنج سال از مدت سلطنت آن فخرالسلطین گذشت ... زاهدان بی‌معرفت و خرسالحن بی‌کیاست به تدریج در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریق موعج گمراهی وی را داخل، و به افسانه‌های باطل بی‌حاصل اورا مغرور و مفتون نمودند. ... امور خرسالحنی و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت و تدبیر در امور نیست و نابود گردید.

دیباچه بعضی از مؤلفات جناب علامه العلمائی آخوند ملا محمدباقر شیخ الاسلام شهیر به مجلسی را چون سلطان جمشیدنشان و اتباعش خواندند که آن جنت‌آرامگاهی به دلایل و براهین آیات قرآنی حکمهای صریح نموده که سلسله جلیلیه ملوک صفویه نسل بعد نسل بی‌شک به ظهور جناب قائم آل محمد خواهد

رسید، از این احکام قوی‌دل شدند و تکیه بر این قول نمودند و سررشته مملکت‌مداری را ازدست رها نمودند ... و طرق متعدده فتنه و سبل معدوده فساد و ابواب افراط و تفریط در امور و ظلم به صورت عدل بر روی جهانیان گشودند و در میان خلائق هرج و مرجی زیاده از حدّ تقریر و تحریر روی داد.<sup>۲</sup>

زمره خرصالحان، به افسانه و افسون، رسوخ در مزاج آن خلاصه ایجاد عصر خود نمودند و او را از شاهراه قانون حکیمانه جهانداری بیرون کردند و به کربوه گمراهی که مخالف عقل و حکمت و مصلحت است او را داخل نمودند. ... اصفهان بلکه همه ایران مانند طویله و اصطبل بی‌مهتر شد، خلائق به شیرینی در هم افتادند و هرکس به پهلوانی و شب‌روی که می‌توانست از زن و دختر و پسر و مال هرکس محظوظ و متلذذ بشود کوتاهی نمی‌کرد. ... و به هرجا و به هر سرائی که زن یا دختر جمیله یا پسر جمیلی و یا اسب و استر رهواری گرانبهای سراج مینمودند میرفتند و به پهلوانی و شب‌روی و چالاکی و چستی و به فنون عیاری و مکاری آن‌را می‌ربودند و کام خود را از حاصل مینمودند.<sup>۳</sup>

[شاه سلطانه‌حسین] هر ساله در فصل بهار به موسم علف‌دادن دواب در باغهای دلگشای باصفای پادشاهی با پنج‌هزار نفر از اهل حریم خود از خاتون و بانو و بی‌بی و خدمتکار و کنیز و گیسوسفید با صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه یعنی آغایان محرم حریم پادشاهی نزول اجلال می‌فرمودند. می‌فرمود نرخرها و ماده‌خرهای بسیار می‌آوردند و برهمدیگر می‌انداختند و از تماشای مجامعت آن نرخرها همه محظوظ و متلذذ میشدند و از فرط حظ و لذت بیخود و بیهوش میشدند. همه آن زنان سمن‌بر سرین تن گل‌اندام لاله‌رخسار در دل غمناک و اندوهگین میشدند و آه سرد از دل پردرد برمیکشیدند.

۲- همان: ۹۸-۹۹.

۳- همان: ۱۰۲-۱۰۳.

و در هر سالی سه روز قدغن میشد حسب الامر والایش که از همه خانه‌های شهر اصفهان مرد بیرون نیاید و نازنینان طناز و زنان ماهروی پرناز و دختران گل‌رخسار سروبالای سمن‌بر و لعبان سیم‌اندام بلورین غبغب کرشمه‌سنج عشوہ گز با کمال آراستگی در بازارها بر سر دکانها و بساط شوهران بیایند و بنشینند، خصوصا در قیصریه و کاروانسراها. ... و آن سلطان جمشیدنشان با پانصد نفر زنان ماه طلعت پری سیمای خود و چهار هزار و پانصد کنیزک و خدمتکار ماهروی مشکین موی دلربا و صد خواجه سفید و صد خواجه سیاه محرمان حریم پادشاهی به تماشای تفرج بازارها و کاروانسراها و قیصره با تبختر و جاه و جلال تشریف می‌آوردند. ... هر زنی و دختری را که آن فخر ملوک می‌پسندید و تحسین می‌فرمود، اگر آن زن شوهردار بود و این خبر به شوهرش میرسید، آن زن را شوهر طلاق میگفت و پیشکش آن زبده ملوک مینمود، و آن افتخار تاجداران آن جمیله را به قانون شرع انور تصرف مینمود و او را با احسان و انعام باز به طریقه شرع انور مرخص می‌فرمود و باز به قاعده منہاج مستقیم به خانه شوهر خود میرفت. و همچنین اگر دختر جمیله را به خوبی وصف می‌فرمود چنین مینمودند. ...

وزیر اعظم عاشق زیباپسری از خانواده بزرگان گردید، و جاسوسی نزد او فرستاد و او را به وصال خود راضی نمود و در مکانی مرغوب از او وعده خواست، و به لباس مبدل رندانه با یک نفر ملازم در آن مکان رفت. پیش از رفتن وی در آن مکان، رندان دردمند سینه‌چاک و سرهنگان متعصب بی‌باک از این داستان آگاه و باخبر شده بودند، آمده بودند و همه به لباس رندی و اسباب شب‌روی با روهای پوشیده در کمینگاه آرمیده بودند.

چون وزیر ... داخل خانه یار مهربان و معشوق شیرین‌زبان گردید و چند جام باده ناب از دست ساقی شیرین‌شمایل درکشید ... ناگاه رندان عیار ... از کمین بیرون آمدند و از نهانخانه بیرون تاختند و آن خام‌طمع را به‌روی انداختند، و ...

عمودهای لَحْمیِ خود را بر سپرِ شَحْمیِ وی فروکوفتند (یعنی وزیر را دسته‌جمعی گائیدند)،... و ریش و سُبُلَت و ابرویش را تراشیدند و مقعدش را داغ کردند،... و هریک از راهی گریختند و معلوم نشد که کیان بودند.

چون آن سلطان جمشید نشان از این داستان اطلاع یافت دلتنگ شد و چاره‌ئی نمیتوانست نمود، بنا بر مصلحتِ امر خود التفاتی نفرمود و گذشت.

همچنین امیر محمدحسین خان گوید که از پدر خود امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آغاسی شنیدم که من به اتفاقِ محمدعلی بیگ بیلدارباشی خلیج... در محله چهارسوی شیرازیان اصفهان میگذشتیم که ناگاه زنی از اکابر از حمام با جاریه خود بیرون آمد. محمد علی بیگ مذکور دوید و آن زن را از جای ربوده و در آغوش خود گرفت و در کرباس‌خانه دوید. و من هرچند به وی گفتم دست از او بردار فایده نبخشید و او را رها نکرد و میگفت مانند شیر نرُ طرفه‌غزالی را به‌چنگ آورده‌ام آن‌را رها نمیکنم. و در خانه را بر روی من بست. ... این داستان را به‌عرض سلطان جمشید نشان رساندند. ....

سلطان جمشید نشان به یساول واقف حضور خود فرمود که داستان گذشته محمدعلی بیگ بیلدارباشی را از برای ملاباشی به تفصیل تقریر کن. واقف حضور به‌عرض ملاباشی رسانید. آن والا جاه از ملاباشی پرسید که حکم شرعی این چه‌گونه است؟ ملاشی پرسید که این زن از چه قوم و قبیله است؟ گفتند این زن از اکابر اهل سنت یعنی از اهل درگزین می‌باشد. مبالاشی خندید و گفت: از قراری که محمدعلی بیگ معروض میدارد در حالت بی‌شعوری و بی‌هوشی و عدم عقل این غلط و این خطا از او صادر شده و دیوانه و بی‌هوش را تکلیفی نمی‌باشد و حرجی بر دیوانه و بی‌هوش نمی‌باشد، چنانکه خدا فرمود: «أَيْسَ عَلَى الْمَجْنُونِ حَرَجٌ»<sup>۴</sup>.

امنای دولت از روی مصلحت‌اندیشی کار خود، خسروخان گرجی والی تفلیس را با پسرش گرگین‌خان که از مریدان علامه آخوند ملا محمدباقر شیخ الاسلام شهریه به مجلسی بود، به استصواب علما و فضلا و فقها حاکم و بیگلریگی کابل و قندهار و هرات نمودند. ... و در آن وقت شیعیان با حماقت و رعونت بی‌معرفت از مطالعه مصنفات و مؤلفات علمای آن زمان چنان میدانستند که خون سنیان و مالشان و زنشان و فرزندشان حلال است. ... خسروخان و گرگین‌خان و اتباع و عمله جاتش شروع نمودند به ایذا و آزار نمودن اهل سنت به مرتبه‌ئی که از حد تحریر و تقریر بیرون است. یعنی زنان و دختران و پسرانشان را به جور و تعدی می‌گادند و اموالشان را به زور و شلتاق می‌بردند و به جور و جفا خونشان را میریختند به ناحق، و پروا نمی‌کردند. و کار چنان بر سنیان تنگ شد که از آیه «انَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» مأیوس، و با یأس و ناکامی و ناامیدی و حسرت مأنوس شده، و هر یک از ایشان «رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ» می‌خواندند.<sup>۵</sup>